

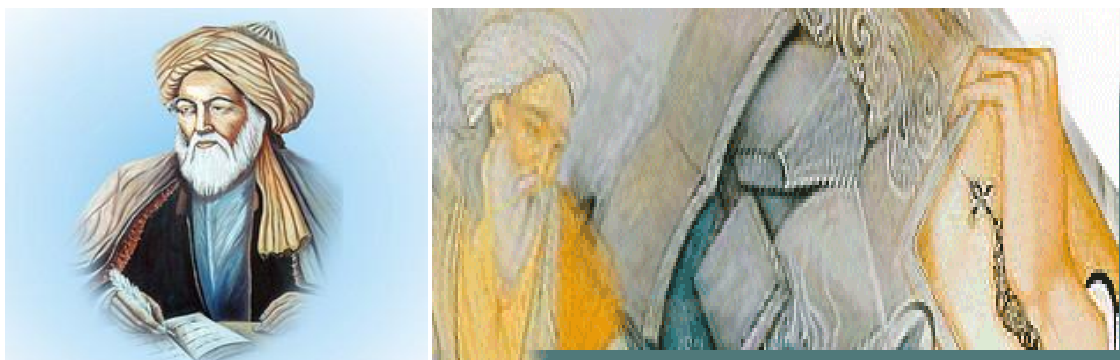
یادی از فرزانه گان جاویدانه فرهنگ و ادبیات پارسی دری

در چهار بخش با تنظیمات و نوآوری های جدید

پژوهشی از: (اصالت)

بخش سوم

حکیم فرزانه ناصر خسرو قبادیانی (بلخی)



ناصر خسرو بعد از پناه بردن به یمگان، چنین از خراسان یاد می کند:

خراسان جای دونان گشت، گنجد

به يك خانه درون آزاده با دون؟

نداند حال و کار من جز آن کس

که دونانش کنند از خانه بیرون

همانا خشم ایزد بر خراسان

بر این دونان بباریدست اکنون

که اوباشی همی بی خان و بی مان

در او امروز خان گشتند و خاتون.

ناصرخسرو از خانواده محتشمی که به کارهای دولتی و شغل دیوانی می پرداختند، برآمد و در بلخ دارای ثروت و املاکی بوده است. از کودکی به فراگیری دانش ها و فنون و ادبیات پرداخت و قرآن را از بر کرد و کمابیش در همه دانش های متداول عقلی و نقلی، مانند ریاضیات و طب و موسیقی و نجوم و فلسفه و کلام و حکمت متألهین استادی یافت.

در جوانی به دربار شاهان و امیران راه یافت و به گفته خودش؛ «بارگاه ملوک عجم و سلاطین را چون سلطان محمود غزنوی (۳۸۹ - ۴۲۱) و پسرش مسعود (۴۲۱ - ۴۳۲)» دیده است. در کارهای

دیوانی دبیر پیشه و متصرف «در اموال و اعمال سلطانی» بود و عنوان «ادیب» و «دبیر فاضل» داشت و با پادشاهان وقت و وزرای برجسته هم مجلس و هم پیاله بود.

«بگذر ای باد دلفروز خراسانی!

بر یکی مانده به یمگان درّه، زندانی

برده این چرخ جفا پیشه به بیدادی

از دلش راحت و زتنش، تن آسانی

گشته چون برگ خزانی ز غم غربت

آن رُخ روشن چون لاله نَعمانی

بی گناهی شده همواره بر او دشمن

ترک و تازی و عراقی و خراسانی».

حکیم ناصر بن خسرو بن حارث القبادیانی بلخی مروزی، ملقب به حجت، قبادیان از نواحی بلخ ۳۹۴ - یمگان بدخشان ۴۸۱ ق، شاعر و نویسنده، متکلم و فیلسوف، جهانگرد و مبلغ اسماعیلیه. گویا از خانواده محتشمی که به کارهای دولتی و شغل دیوانی می پرداختند، برآمد و در بلخ دارای ثروت و املاکی بوده است. از کودکی به فراگیری دانش ها و فنون و ادبیات پرداخت و قرآن را از بر کرد و کمابیش در همه دانش های متداول عقلی و نقلی، مانند ریاضیات و طب و موسیقی و نجوم و فلسفه و کلام و حکمت متألهین استادی یافت. در جوانی به دربار شاهان و امیران راه یافت و به گفته خودش «بارگاه ملوک عجم و سلاطین را چون سلطان محمود غزنوی (۳۸۹ - ۴۲۱) و پسرش مسعود (۴۲۱ - ۴۳۲)» دیده است. در کارهای دیوانی دبیر پیشه و متصرف «در اموال و اعمال سلطانی» بود و عنوان «ادیب» و «دبیر فاضل» داشت و با پادشاهان وقت و وزرای برجسته هم مجلس و هم پیاله بود. گویا در آغاز در بلخ در خدمت غزنویان به سر می برد ولی پس از افتادن آن شهر به دست سلجوقیان (۴۳۲) به خدمت آنان درآمد و به مرو، مقر حکومت ابوسلیمان چغری بیگ بن داود بن مکائیل بن سلجوق (۴۵۱) رفت و در درگاه او نیز مقامی در خور یافت. ظاهراً در دوره خدمتش نزد غزنویان یا سلجوقیان به هند و سند و ترکستان سفر کرد (شاید به قصد آشنایی با ملل و ادیان و مذاهب گوناگون). از جوانی شعر می سرود و همچون بیشتر شاعران زمان به باده نوشی و عشق ورزی و گفتن اشعار مدح و غزل و هزل می گذرانید و شاعر و دبیر ملازم دربار بود.

رفته رفته از این نوع زندگی سرخورد و در پی یافتن حقیقت برآمد ولی پاسخ هایی که به پرسش های بی شمار وی درباره راز خلقت و حکمت شرایع در ظاهر تنزیل و طریقه ظاهریان داده می شود، وی را قانع و مجاب نساخت. در ۴۳۷ که در جوزجانان (جوزجان فعلی) از توابع بلخ بود يك ماه پیوسته شراب می خورد تا آنکه شبی در خواب دید که یکی وی را گفت: «چند خواهی خوردن از این شراب

که خرد از مردم زایل کند اگر بهوش باشی بهتر، من جواب گفتم که حکما جز این چیزی نتوانستند ساخت که اندوه دنیا کم کند، جواب داد که بیخودی و بیهوشی راحتی نباشد، حکیم نتوان گفت کسی را که مردم را به بیهوشی رهنمون باشد، بلکه چیزی باید طلبید که خرد و هوش را به افزایش دهد. گفتم که من این را از کجا آرم؟ گفت جوینده یابنده باشد و پس سوی قبله اشارت کرد و دیگر سخن نگفت. « پس از این خواب، ناصر خسرو، دستخوش تحول روحی شدیدی شد و ترك شراب گفت و نخست به مرو رفت و از شغل دیوانی کناره گرفت و آنگاه رهسپار سفر حج شد (۲۳ شعبان ۴۳۷) و از راه نیشابور و سمنان و ری و قزوین به آذربایجان رفت و در تبریز، قطران شاعر را دید و از آنجا از راه مرند و خوی و وان و اخلاط و بنلیس و میافارقین و آمد و حران به سرزمین شامات رسید و در هنگامی که هنوز ابوالعلائی معری (۳۶۳ - ۴۴۹) زنده بود، وارد شهر معره النعمان شد. از معره النعمان به طرابلس و صیدا و فلسطین رفت و در ۵ رمضان ۴۳۸ به بیت المقدس رسید و از آنجا رهسپار مکه شد و پس از گزاردن حج به بیت المقدس بازگشت (۵ محرم ۴۳۹). آنگاه از راه خشکی به طینه و از آنجا با کشتی به تونس و از تونس به مصر رفت. در مصر سه سال به سر برد و به مذهب اسماعیلیه گروید و به خدمت خلیفه فاطمی المستنصر بالله ابوتیم معد بن علی (۴۲۷ - ۴۸۷) رسید. ناصر خسرو از درجات هفتگانه اسماعیلیان، درجات مستجیب، مأذون و داعی را پیمود و به درجه حجتی رسید و از سوی امام فاطمی اداره قسمت خراسان (یا «جزیره خراسان» در تقسیمات اسماعیلیان) بدو واگذار شد. هنگام اقامت در مصر دوبار دیگر به مکه سفر کرد و حج گزارد (۳۳۹، ۴۴۰). در ۴۴۱ مصر را ترك گفت و پس از رفتن به مکه و گزاردن حج (۴۴۲) از راه طائف و تهامه و یمن و لحساء و بصره و ارجان و اصفهان و نایین و تون و قاین و سرخس در ۲۶ جمادی الاخری ۴۴۴ ق به بلخ بازگشت.

در بازگشت به وطن به ترویج مذهب اسماعیلیه و دعوت به سوی خلیفه فاطمی و مباحثه با علمای اهل سنت پرداخت. اما دیری نگذشت که بر اثر دشمنی و مخالفت متعصبان و علمای اهل سنت و حکام سلجوقی ناگزیر به ترك بلخ شد (پیش از ۴۵۳) و به نیشابور و مازندران و سرانجام به یمگان در ناحیه بدخشان که شهری استوار در میان کوه ها بود پناه برد و ظاهراً تا آخر عمر در آنجا بوده و به اداره کار دعوت اسماعیلیه در خراسان سرگرم بوده است. پس از مرگ پیکرش را در یمگان به خاک سپردند و مزار وی در شمار زیارتگاه های معروف اسماعیلیان درآمد. سال مرگ وی را برخی منابع با اختلاف ۴۵۸، ۴۷۱ و جز آن نیز گفته اند. اقامت طولانی ناصر خسرو در یمگان که برابر برخی منابع بیش از ۲۵ سال به درازا کشید تأثیر فراوانی در ارتقای فکری مردم بدخشان و انتشار مذهب اسماعیلیه در میان آنان داشته است و هنوز هم در آن ناحیه مذهب اسماعیلیه هواداران بسیار دارد و اسماعیلیان آنجا ناصر خسرو را «پیر ناصر خسرو» یا «شاه ناصر خسرو» می گویند. ناصر

خسرو بی گمان از شاعران بسیار توانا و سخن آور پارسی به ویژه در قصیده سرایی است. از ویژگی های شعر او شکوه در بیان، انسجام و آهنگ محکم جمله ها و روشنی عبارت ها است. در شعر ناصر خسرو مشخصات سبک خراسانی به وضوح دیده می شود. اشتراك او در شیوه بیان با رودکی، فرخی، عنصری، کسایی و فردوسی بسیار است. اما شیوه او زهد و مناقب است، نه مدح و غزل و از این رو به مدیحه گویانی همچون عنصری می تازد و غزلگویان و شاد خواران را نکوهش می کند و آنها را به خودداری از وصف شمشاد و لاله و زلفک عنبری فرا می خواند. جهانی که در منظره او پدیدار می شود، جهان خاصی است که فرسنگ ها با جهان فرخی و منوچهری و عنصری فاصله دارد. همان اندازه که فردوسی به گذشته زادگاه اش دل بسته است، ناصر خسرو به اندیشه های مذهبی و اخلاقی (اسماعیلیه) سرگرم است و سخن را دارای پایگاهی والا می شمارد که نباید آن را بیهوده صرف کرد.

شعر ناصر خسرو در واقع شعری خردمندانه است که احساسات و عواطف در آن زیر نفوذ خرد و قوانین اخلاقی ویژه قرار دارد: «سخن حجت بشنو که همی ماند - نرم و با قیمت و نیکو چو خزاد کن / سخن حکمتی و خوب چنین باید - صعب و بایسته و در تافته چو آهن» وی از جوانی به دانش و فلسفه عشق می ورزید و در نوشته و اشعار او اصلاحات نجوم، ریاضیات، جبر و مقابله، فلسفه و دین های گوناگون جا به جا آمده است. با همه اینها، نباید پنداشت که اندیشه های بلند و جلوه های تعقل و حکمت در شعر او چنان است که مجال تجلی به صور خیال شاعرانه نمی دهد. در واقع در شعر او عنصر خیال در نقطه اوج قرار دارد، اما از آنجا که در اشعارش تفکر و عاطفه در کنار عناصر خیال همواره در حرکت است، مجال خودنمایی به صورت خیال نمی رسد و این شاید به خاطر شیوه استفاده وی از عنصر خیال باشد؛ ناصر خسرو در بسیاری از موارد در همان اوج تخیل که از چهره طبیعت تصویرهای شاعرانه و بدیع ارائه می دهد، کمابیش خیال را به علت تربیت فکری خاصی که دارد به نوعی استدلال یا پرسش حکیمانه می آمیزد. از ویژگی های صورت خیال در شعر ناصر خسرو و توجه فراوان وی به تشبیهات حروفی است. او همچنین به علت تعمق در مسایل دینی و توجه بسیار به قرآن، از مجازها و تشبیهات خاص قرآن در شعر خود کمابیش بهره برده است. شب و روز که نماینده گذشت زمان هستند در شعر او تصویرهای خاصی دارند که در شعر هیچ شاعری این مایه خیال های شاعرانه در باب زمان وجود ندارد؛ زیرا کمتر شاعری به اندازه او به گذشت زمان و اهمیت آن اندیشیده است، اما آنچه برای او محسوس است، گذشت بی امان روزها و شب ها تغییر فصول است؛ وقتی ناصر خسرو طبیعت را وصف می کند، اندیشه کامکاری از آن را ندارد و به نتیجه هایی که منوچهری و فرخی و خیام به دست آورده اند اعتنایی نمی کند، بلکه بی درنگ ضدی در برابر زیبایی های آن می گذارد و نتیجه می گیرد که باید رخت سفر بر بست و به جمع آوری توشه و زاد راه

پرداخت. جهان ناصر خسرو جهانی است زاینده و میرنده و همین سبب اندوه بی پایان او است. روی هم رفته ناصر خسرو شاعری یگانه، هم در طرز فکر و هم در شیوه شاعری؛ به دیگر سخن شعر و زندگی او به هم پیوسته و همانند است. در واقع شعر او در محتوی و صورت، واژگان و آهنگ، اوج و فرود و شتاب و درنگ همان ساخت اندیشه او است در قالب وزن و کلمه. با این همه، ناصر خسرو در جای جای شعرهایش از ترکیب ها و واژگان عربی بیش از آنچه رواج داشته، بهره جسته است تا بهتر راه را بر ورود مباحث حکمی و اندیشه های فلسفی اش در شعر هموار سازد. از ناصر خسرو کتاب هایی به نثر در شرح عقاید اسماعیلی به جا مانده که همه آنها همچون اشعارش فصیح و استوار است. از آثارش:

۱- دیوان در ۱۱۰۴۷ بیت شامل قصاید و مقطعات و ابیات متفرقه. دیوان ناصر خسرو پر است از عقاید دینی، اخلاق انتقاد از شاهان و امیران ترك و شاعران مدیحه سرا، شکایت از مردم عامی و عالمان و فقیهان خراسانی و اعتراض به دستگاه خلفای عباسی و نیز وصف طبیعت، ستایش پیامبر و علی (ک) و خاندان او، پند و اندرز و سخنان حکیمانه. این دیوان تاکنون بارها به چاپ رسیده است؛

۲- جامع الحکمتین؛

۳- زاد المسافرین؛

۴- وجه دین؛

۵- سفرنامه؛ کتابی از ناصر خسرو قبادیانی (۳۹۴-۴۸۱ ق) در شرح مسافرت هفت ساله وی (۴۳۷-۴۴۴) به آسیای صغیر و شامات و مصر و عربستان. این اثر که به نثری بسیار ساده و بی آرایش و روان و دل انگیز نوشته شده ظاهراً نخستین کتاب ناصر خسرو به نثر است که پس از پایان سفر از یادداشت های روزانه خود تنظیم کرده است. برخی قراین حکایت از آن دارند که این سفرنامه خلاصه ای از يك متن اصلی است که اینک در دست نیست. چنانکه در زند گینامه ناصر خسرو آمده است وی در پی خوابی که در جوزجانان دید، آهنگ سفر حج کرد (۶ جمادی الاخری ۴۳۷) و نخست از راه شبورغان (شبرغان)، ده باریاب، سمنگان، طالقان و مرورود به مرو بازگشت و از کار دیوانی کناره گرفت و در ۲۳ شعبان همان سال سفرش را به همراه برادر کهنترش و يك غلام هندی آغاز کرد و از قسمت های شمالی و غربی خراسان به شهرهای ارمنستان، آسیای صغیر، حلب، طرابلس، شام، فلسطین، مصر - که نزدیک سه سال در آنجا ماند - قیروان (تونس)، نوبه، سودان و عربستان رفت و در این مدت چهار بار حج گزارد و در حج آخر از راه طائف و یمن و لحسا به بصره رسید (۴۴۳) و سپس از ارجان به اصفهان شتافت (۴۴۴) و در جمادی الاخر همان سال به بلخ بازگشت. سفرنامه در واقع دستاورد این سفر است و حاوی اطلاعات دقیق و گرانبهای جغرافیایی و تاریخی و بیان عادات و آداب مردم ممالک و نواحی گوناگون است.

ناصر خسرو در تنظیم و نگارش سفرنامه رعایت صداقت، امانت و بی طرفی را کرده و همچون مهندسی دقیق و معماری کار دیده و با تجربه و دانشمندی آگاه به دانش اقتصاد و جامعه شناسی در اوضاع و احوال شهرها و مساحت ها و مسافت ها و نحوه ساختمان ها و بناهای تاریخی و اوضاع جغرافیایی و شهرسازی و شیوه گذاردن زندگی مردم و میزان محصول و تجارت و اقتصاد سخت دقیق شده و نکته های باریک را از نظر دور نداشته است. نثر سفرنامه از تصنع و حشو و صناعات لفظی به دور است. مطلب همه جا با جمله های کوتاه و دلنشین و توصیف های کامل بیان شده است. سفرنامه سرشار از واژه های زیبای فارسی است که بیشتر آنها تا به امروز رواج دارند.

شیوه نثر این کتاب، ترکیبی است از نثر دوره غزنوی و نثرهای دوره های بعد و آن را باید از سرمشق های گرانبهای ساده نویسی و ایجاز شمرد. سفرنامه ناصرخسرو تاکنون بارها و از جمله نخستین بار به کوشش شارل شفر با برگردانیده فرانسوی آن در ۱۸۸۱ م / ۱۲۹۸ ق در پاریس، سپس به کوشش خواجه الطاف حسین حالی با مقدمه ای بسیار مفصل از او در سرگذشت ناصر خسرو در ۱۸۸۲ م در دهلی، به کوشش محمود غنی زاده سلماسی در ۱۳۴۱ ق در برلین و به کوشش محمد دبیر سیاقی در ۱۳۳۵ ش در تهران به چاپ رسیده است.

سفرنامه به زبان های مختلف برگردانیده شده است از جمله به فرانسوی (شارل شفر، پاریس ۱۸۸۱ م)، روسی (برتلس، لنینگراد ۱۹۳۳ م)، اردو (محمد ثروت الله، ۱۹۳۷ م؛ عبدالرزاق کانی پور؛ دهلی ۱۹۴۱ م)، عربی (یحیی الخشاب، ۱۹۴۵ م)، ترکی (عبدالوهاب طرزی، استانبول ۱۹۵۰ م)، انگلیسی (تاکسون ویلر، نیویارک ۱۹۸۵ م) و آلمانی (فون ملزر، اتریش ۱۹۹۳) ۶ - گشایش و رهایش؛ ۷ - خوان اخوان؛ ۸ - روشنایی نامه؛ ۹ - سعادتنامه؛ ۱۰ - اختیار الامام و اختیار الایمان؛ ۱۱ - بستان العقول؛ ۱۲ - دلیل المتحیرین؛ ۱۳ - عجایب الصنعه؛ ۱۴ - عجایب الحساب و غرایب الحساب (نسخه خطی تابخانه ملک به شماره ۶۴۰)؛ ۱۵ کتاب اندر رد مذهب محمد زکریا؛ ۱۶ - لسان العالم؛ ۱۷ - مصباح؛ ۱۸ - مفتاح / مفتاح الرسائل؛ ۱۹ رساله در جواب ۹۹ سوال فلسفی که همراه دیوان او در ۱۳۰۴ - ۱۳۰۶ ش به چاپ رسیده است. همچنین به ناصر خسرو کتاب های فراوانی منسوب است که در صحت انتساب همه آنها بدو باید به دیده تردید نگریست. از جمله این کتاب ها عبارتند از ۱ - آفاق نامه/ آفاق و انفس (نسخه خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به شماره ۴۷۳۶/۳۶)؛ ۲ - ارشاد السالکین؛ ۳ - اکسیر اعظم؛ ۴ - الف نامه؛ ۵ - ترجیح بند؛ ۶ - تفسیر قرآن؛ ۷ - چراغنامه (چاپ کراچی ۱۹۵۸ م)؛ ۸ - خلق نیکو خلق بد؛ ۹ - دستور اعظم؛ ۱۰ - رساله الندامه فی زاد القیامه/ سوانح عمری؛ ۱۱ - رساله در تسخیر کواکب (چاپ بمبئی)؛ ۱۲ - رساله روحیه (چاپ کراچی ۱۹۵۸ م)؛ ۱۳ - شش فصل / روشنایی نامه مثنوی؛ ۱۴ - عالم صغیر و عالم کبیر؛ ۱۵ - قانون اعظم؛ ۱۶ - کتاب در علم یونان؛ ۱۷ - کلام پیر؛ ۱۸ - کنز الحقایق؛ ۱۹ - مستوفی فی الفقه؛ ۲۰ - نور نامه؛ ۲۱ - هفت گناه.

نگاهی به سفرنامه ناصر خسرو



جده - شهری بزرگ است و باره‌ای حصین دارد، بر لب دریا، و در او پنج هزار مرد باشد. بر شمال دریا نهاده است و بازارهای نیک دارد. و قبله مسجد آدینه سوی مشرق است و بیرون از شهر هیچ عمارت نیست الا مسجدی که معروف است به مسجد رسول علیه الصلوة و السلام. و دو دروازه است شهر را: یکی سوی مشرق که رو با مکه دارد و دیگر سوی مغرب که رو با دریا دارد. و اگر از جده بر لب دریا سوی جنوب بروند به یمن رسند، به شهر صعده، و تا آنجا پنجاه فرسنگ است. و اگر سوی شمال روند به شهر جار رسند، که از حجاز است. و بدین شهر جده نه درخت است و نه زرع، هر چه به کار آید از رستا آرند. و از آنجا تا مکه دوازده فرسنگ است. و امیر جده بنده امیر مکه بود و او را تاج المعالی بن ابی الفتوح می‌گفتند. و مدینه را هم امیر، وی بود. و من به نزدیک امیر جده شدم و با من کرامت کرد، و آن قدر باجی که به من می‌رسید از من معاف داشت و نخواست، چنانکه از دروازه مسلم گذر کردم. و چیزی به مکه نوشت که: این مردی دانشمند است از وی چیزی نشاید بستن. روز آدینه نماز دیگر از جده برفتیم. یک شنبه سلخ جمادی الآخرة به در شهر مکه رسیدیم. و از نواحی حجاز و یمن خلق بسیار، عمره را، در مکه حاضر باشند اول رجب، و آن موسمی عظیم باشد. و عید رمضان همچنین. و به وقت حج [نیز] بیایند. و چون راه ایشان نزدیک و سهل است، هر سال سه بار بیایند. صفت شهر مکه، شرفها الله تعالی - شهر مکه اندر میان کوهها نهاده است نه بلند. و از هر جانب که به شهر روند تا به مکه نرسند نتوان دید. و بلندترین کوهی که به مکه نزدیک است کوه ابوقبیس است، و آن چون گنبدی گرد است چنانکه اگر از پای آن تیری بیندازند بر سر رسد، و در مشرقی شهر افتاده است، چنانکه چون در مسجد حرام باشند، به دی ماه، آفتاب از سر آن برآید. و بر سر آن میلی است از سنگ برآورده، گویند ابراهیم، علیه السلام، برآورده است. و این عرصه که در میان کوه است شهر است، دو تیر پرتاب در دو بیش نیست.

و مسجد حرام به میانه این فراخای اندر است. و گرد بر گرد مسجد حرام شهر است و کوچه‌ها و بازارها و هر کجا رخنه‌ای به میان کوه در است دیوار باره ساخته‌اند و دروازه برنهاده. و اندر شهر هیچ درخت نیست، مگر بر در مسجد حرام، که سوی مغرب است، که آن را باب ابراهیم خوانند بر سر چاهی درختی چند بلند است و بزرگ شده. و از مسجد حرام بر جانب مشرق بازاری بزرگ کشیده است، از جنوب سوی شمال و بر سر بازار از جانب جنوب کوه ابوقبیس است و دامن کوه ابوقبیس صفاست، و آن چنان است که دامن کوه را همچون درجات بزرگ کرده‌اند، و سنگها به ترتیب رانده که بر آن آستانه‌ها روند خلق، و دعا کنند، و آنچه می‌گویند، «صفا و مروه کنند»، آن است. و به آخر بازار از جانب شمال کوه مروه است و آن اندک بالای است، و بر او خانه‌های بسیار ساخته‌اند، و در میان شهر است. و در این بازار بدون، از این سر تا بدان سر. و چون کسی عمره خواهد کرد، اگر از جای دور آید، به نیم فرسنگی مکه هر جا می‌لها کرده‌اند و مسجدها ساخته، که عمره را از آنجا احرام گیرند. و احرام گرفتن آن باشد که، جامه دوخته از تن بیرون کنند و ازاری بر میان بندند، و ازاری دیگر یا چادری بر خوشتن در پیچند و به آوازی بلند می‌گویند که: «لبيك اللهم لبيك» و سوی مکه می‌آیند. و اگر کسی به مکه باشد و خواهد که عمره کند تا بدان می‌لها برود و از آنجا احرام گیرد و لبیک می‌زند و به مکه درآید به نیت عمره. و چون به شهر آید به مسجد حرام درآید، و به نزدیک خانه رود و بر دست راست بگردد، چنانکه خانه بر دست چپ او باشد، و بدان رکن شود که حجرالاسود در اوست، و حجر را بوسه دهد، و از حجر بگذرد، و بر همان ولا بگردد و باز به حجر رسد و بوسه دهد، يك طواف باشد.

و بر این ولا هفت طوف بکند. سه بار به تعجیل بود و چهار بار آهسته برود. و چون طواف تمام شد به مقام ابراهیم، علیه السلام، رود -که برابر خانه است- و از پس مقام بایستد، چنانکه مقام ما بین او و خانه باشد، و آنجا دو رکعت نماز بکند، آن را نماز طواف گویند. پس از آن در خانه زمزم شود، و از آن آب بخورد یا به روی بمالد و از مسجد حرام به باب الصفا بیرون شود -و آن دری است از درهای، مسجد، که چون از آنجا بیرون شوند کوه صفاست- بر آن آستانه‌های کوه صفا شود، و روی به خانه کند و دعا کند -و دعا معلوم است- چون بخوانده باشد، فرو آید، و در این بازار سوی مروه برود، و آن چنان باشد که از جنوب سوی شمال رود. و در این بازار که می‌رود بر درهای مسجد حرام می‌گردد. و اندر این بازار آنجا که رسول، صلی الله علیه و آله، سعی کرده است و شتافته، و دیگران را شتاب فرموده، گامی پنجاه باشد. و بر دو طرف این موضع چهار مناره است، از دو جانب، که مردم که از کوه صفا به میان آن دو مناره رسند، از آنجا بشتابند تا میان دو مناره دیگر، که از آن طرف بازار باشد و بعد از آن آهسته روند تا به کوه مروه. و چون به آستانه‌ها رسند، بر آنجا روند، و آن دعا که معلوم است بخوانند، و باز گردند. و دیگر بار در همین بازار در آیند چنانکه چهار

بار از صفا به مروه شوند و سه بار از مروه به صفا، چنانکه هفتبار از آن بازار بگذشته باشند. چون از کوه مروه فرود آیند همانجا بازاری است، بیست دکان روی با روی باشند همه حجام نشسته، موی سر بتراشند چون عمره تمام شد و از حرم بیرون آیند. در این بازار بزرگ، که سوی مشرق است و آن را سوق العطارین گویند. بناهای نیکو است و همه دارو فروشان باشند. و در مکه دو گرمابه است، فرش آن سنگ سبز، که قسان سازند. و چنان تقدیر کردم که در مکه دو هزار مرد شهری بیش نباشد، باقی قرب پانصد مرد غربا و مجاوران باشند. و در آن وقت خود قحط بود و شانزده من گندم به يك دینار مغربی بود و مبلغی از آنجا رفته بودند.

و اندر شهر مکه اهل هر شهری را از بلاد خراسان و ماوراءالنهر و عراق و غیره سراها بوده، اما اکثر آن خراب بود و ویران. و خلفای بغداد عمارتهای بسیار و بناهای نیکو کرده اند آنجا، و در آن وقت که ما رسیدیم، بعضی از آن خراب شده بود و بعضی ملك ساخته بودند. آب چاههای مکه، همه شور و تلخ باشد، چنانکه نتوان خورد، اما حوضها و مصانع بزرگ بسیار کرده اند که هر يك از آن به مقدار ده هزار دینار برآمده باشد. و آن وقت به آب باران که از درهها فرو می آید پر می کرده اند. و در آن تاریخ که ما آنجا بودیم تهی بودند. و یکی که امیر عدن بود، و او را پسر شاددل می گفتند، آبی در زیر زمین به مکه آورده بود، و اموال بسیار بر آن صرف کرده، و در عرفات بر آن کشت و زرع کرده بودند، و آن آب را بر آنجا بسته بودند و پالیزها ساخته، الا اندکی به مکه می آمد، و به شهر نمی رسید و حوضی ساخته اند که آن آب در آنجا جمع می شود، و سقایان آن را برگیرند و به شهر آورند و بفروشند. و به راه برقه به نیم فرسنگی چاهی است که آن را بئر الزاهد گویند و آنجا مسجدی نیکو است و آب آن چاه خوش است و سقایان از آنجا نیز بیاورند به شهر و بفروشند. هوای مکه عظیم گرم باشد. و آخر بهمن ماه قدیم خیار و بادرنگ و بادنجان تازه دیدم آنجا. و این نوبت چهارم که به مکه رسیدم، غره رجب سنه اثنی و اربعین و اربعمائه تا بیستم ذی حجه، به مکه مجاور بودم. پانزدهم فروردین قدیم انگور رسیده بود، و از رستا به شهر آورده بودند، و در بازار می فروختند. و اول ردی بهشت خربزه فراوان رسیده بود و خود همه میوه ها به زمستان آنجا یافت شود و هرگز خالی نباشد. صفت زمین عرب و یمن - چون از مکه به جانب جنوب روند به يك منزل به ولایت یمن رسند و تالاب دریا همه ولایت یمن است. و زمین یمن و حجاز به هم پیوسته است و هر دو ولایت تازی زبانند. و در اصطلاح زمین یمن را حمیر گویند و زمین حجاز را عرب، و سه جانب این هر دو زمین دریاست و این زمین چون جزیره ای است: اول جانب شرقی آن دریای بصره است. و غربی دریای قلم - که ذکر آن در مقدمه رفت، که خلیجی است - و جانب جنوبی دریای محیط است.

و طول این جزیره - که یمن و حجاز است - از کوفه باشد تا عدن، مقدار پانصد فرسنگ از شمال به جنوب، و عرض آن - که از مشرق به مغرب است - از عمان است تا به جار که مقدار چهارصد

فرسنگ باشد. و زمین عرب از کوفه تا مکه است، و زمین حمیر از مکه تا عدن. و در زمین عرب آبادانی اندک است و مردمانش بیابانی و صحرا نشینند، و خداوند ستور و چهارپا و خیمه. و زمین حمیر سه قسم است: يك قسم از آن تهامه گویند، و آن ساحل دریای قلم است بر جانب مغرب و شهرها و آبادانی بسیار است چون صعده و زبید و صنعا و غیره. و این شهرهای استبر صحرا، و پادشاه آن بنده حبشی بود از آن پسر شاددل؛ و دیگر قسم از حمیر کوهی است که آن را نجد گویند و اندر او دیولاخها و سردسیرها باشد و جاهای تنگ و حصارهای محکم؛ و سیوم قسم از سوی مشرق است، و اندر آن شهرهای بسیار است چون: نجران و عثر و بیثه و غیر آن. و اندر این قسم نواحی بسیار است. و هر ناحیتی ملکی و رئیسی دارد. و آنجا سلطانی و حاکمی مطلق نیست، و قومی مردمی باشند خودسر و بیشتر دزد و خونی و حرامی. و این قسم مقدار دویست فرسنگ در صد و پنجاه فرسنگ برآید. و خلقی بسیار باشند و همه نوع. و قصر غمدان به یمن است، به شهری که آن را صنعا گویند، و از آن قصر اکنون بر مثال تلی مانده است، در میان شهر، و آنجا گویند که خداوند این قصر پادشان همه جهان بوده است. و گویند که در آن تل گنجه و دفینه‌های بسیار است و هیچ کس دست‌بر آن نیارد بردن، نه سلطان و نه رعیت. و عقیق بدین شهر صنعا کنند. و آن سنگی است که از کوه ببرند و در میان ریگ بر تا به به آتش بریان کنند و در میان ریگ به آفتابش پیروند و به چرخ بپیرایند. و من به مصر دیدم که شمشیری به سوی سلطان آورده بودند، از یمن که دسته و برچك او از يك پاره عقیق سرخ بود مانند یاقوت. صفت مسجدالحرام و بیت کعبه - گفته‌ایم که خانه کعبه در میان مسجد الحرام و مسجدالحرام در میان شهر مکه، و طول آن از مشرق به مغرب است و عرض آن از شمال به جنوب. اما دیوار مسجد قائمه نیست و رکنها در مالیده است تا به مدوری مایل است، زیرا که چون در مسجد نماز کنند، از همه جوانب، روی به خانه باید کرد. و آنجا که مسجد طولانی‌تر است، از باب ابراهیم علیه السلام است تا به باب بنی‌هاشم چهارصد و بیست و چهار ارش است. و عرضش از باب‌الندوه، که سوی شمال است، تا به باب الصفا، که سوی جنوب است، و فراختر، جایش سیصد و چهار ارش است. و بسبب مدوری جایی تنگتر نماید و جایی فراختر، و همه گرد بر گرد مسجد، سه رواق است بی‌پوشش، به عمودهای رخام برداشته اند.

و میان سرای را چهار سو کرده، و درازی پوشش که به سوی ساحت مسجد است به چهل و پنج طاق است و پهنایش به بیست و سه طاق. و عمودهای رخام تمامت صد و هشتاد و چهار است. و گفتند این عمودها همه خلفای بغداد فرمودند از جانب شام به راه دریا بردن. و گفتند چون این عمودها به مکه رسانیدند، آن ریسمانها که در کشتیها و گردونها بسته بودند و پاره شده بود، چون بفروختند از قیمت آن شصت هزار دینار مغربی حاصل شد. و از جمله آن عمودها یکی در آنجاست که باب‌الندوه گویند، ستونی سرخ رخامی است. گفتند این ستون را همسنگ دینار خریده‌اند، و به قیاس آن، يك ستون سه

هزار من بود. مسجد حرام را هیجده در است همه به طاقها ساخته‌اند بر سر ستونهای رخام، و بر هیچکدام دری ننشاندند که فراز توان کرد. بر جانب مشرق چهار در است: از گوشه شمالی باب‌النبی، و آن به سه طاق است بسته، و هم بر این دیوار، گوشه جنوبی، دری دیگر است که آن را هم باب‌النبی گویند، و میان آن دو در صد ارش بیش است و این در به دو طاق است. و چون از این در بیرون شوی بازار عطاران است که خانه رسول علیه السلام در آن کوی بوده است و بدین در به نماز اندر مسجد شدی. و چون ازین در بگذری هم بر این دیوار شرقی باب علی، علیه السلام، در مسجد رفتی به نماز. و این در به سه طاق است. و چون از این در بگذری بر گوشه مسجد مناره‌ای دیگر است بر سر سعی، که از آن مناره که به باب بنی‌هاشم است تا بدینجا بیاید شتافتن، و این مناره هم از آن چهارگانه مذکور است. و بر دیوار جنوبی که آن طول مسجد است هفت در است: نخستین بر رکن -که نیم گرد کرده‌اند- باب الدقاقین است، و آن به دو طاق است، و چون اندکی به جانب غربی بروی دری دیگر است، به دو طاق و آن را باب الفسانین گویند. و همچنان قدری دیگر بروند باب الصفا گویند، و این در را پنج طاق است، و از همه، این طاق میانین بزرگتر است. [بر هر] جانب او دو طاق کوچک. و رسول علیه السلام از این در بیرون آمده است که به صفا شود و دعا کند. و عتبه این طاق میانین سنگی سپید است عظیم، و سنگی سیاه بوده است که رسول علیه الصلوة و السلام پای مبارك خود بر آنجا نهاده است و آن سنگ نقش قدم مبارك او گرفته، و آن نشان قدم را از آن سنگ سیاه بریده‌اند، و در آن سنگ سپید ترکیب کرده، چنانکه سر انگشتهای پا اندرون مسجد دارد. و حجاج بعضی روی بر آن نشان قدم نهند و بعضی پای، تبرك را. و من روی بر آن نشان نهادن واجبتر دانستم. و از باب الصفا سوی مغرب مقداری دیگر بروند، باب الطوی است، به دو طاق. و از آن بگذرند باب المعامل، به دو طاق، و برابر این سرای بوجهل است. که اکنون مستراح است. بر دیوار مغربی که آن عرض مسجد است سه در است: نخست آن گوشه‌ای که با جنوب دارد باب عروة، به دو طاق است. و به میانه این ضلع باب ابراهیم علیه السلام، است، به سه طاق. و بر دیوار شمالی -که آن طول مسجد است- چهار در است: بر گوشه مغربی باب الوسیط است، به یک طاق، چون از آن بگذری سوی مشرق باب العجلة است، به یک طاق. و چون از آن بگذری به میانه ضلع شمالی باب الندوة است به دو طاق. و چون از آن بگذری باب المشاورة است به یک طاق. و چون به گوشه مسجد رسی شمالی مشرقی دری است باب بنی شیبیه گویند.

و خانه کعبه به میان ساحت مسجد است، مربع طولانی، که طولش از شمال به جنوب است و عرضش از مشرق به مغرب. طولش [هفده ارش و بلندی] سی ارش است و عرض شانزده. و در خانه سوی مشرق است. و چون در خانه روند رکن عراقی بر دست راست باشد و رکن حجرالاسود بر دست چپ. و رکن مغربی جنوبی را رکن یمانی گویند. و رکن شمالی مغربی را رکن شامی گویند. و

حجرالاسود در گوشه دیوار به سنگی بزرگ ترکیب کرده‌اند، و در آنجا نشانده، چنانکه مردی تمام قامت‌بایستد با سینه او مقابل باشد. و حجرالاسود به درازی بدستی و چهار انگشت‌باشد، و به عرض هشت انگشت‌باشد، و شکلش مدور است. و از حجرالاسود تا در خانه چهار ارش است. و آنجا را که میان حجرالاسود و در خانه است ملتزم گویند. و در خانه از زمین به چهار ارش برتر است چنانکه مردی تمام قامت‌بر زمین ایستاده بر عتبه رسد. و نزدیکان ساخته‌اند از چوب چنانکه به وقت‌حاجت در پیش در نهند، تا مردم بر آن روند و در خانه روند. و آن چنان است که به فراخی ده مرد بر پهلوی هم به آنجا برتوانند رفت و فرود آمد. و زمین خانه بلند است بدین مقدار که گفته شد. صفت در کعبه - در کعبه دری است از چوب ساج، به دو مصراع. و بالای در شش ارش و نیم است. و پهنای هر مصراعی يك گز و سه چهار يك، چنانکه هر دو مصراع سه گز و نیم باشد. و روی در و در افراز هم، نبشته است و بر آن نقره کاری دایره‌ها و کتابتها نقاشی منبت کرده‌اند، و کتابتهای بزر کرده، و سیم سوخته در رانده، و این آیت را تا آخر بر آنجا نوشته: «ان اول وضع للناس للذي ببكة. الآية و دو حلقه نقره‌گین بزرگ که از غزنین فرستاده‌اند بر دو مصراع در زده، چنانکه دست هر کس که خواهد بدان نرسد و دو حلقه دیگر نقره‌گین خردتر از آن هم بر دو مصراع در زده، چنانکه دست هر کس خواهد بدان رسد. و قفلی بزرگ از نقره بر این دو حلقه زیرین بگذرانیده که بستن در به آن باشد، و تا آن قفل برنگیرند در گشوده نشود. صفت اندرون کعبه - عرض دیوار یعنی ثخانتش شش شبر است. و زمین خانه را فرش از رخام است، همه سپید. و در خانه سه خلوت کوچک است بر مثال دکانها: یکی مقابل در و دو بر جانب [جنوب] و شمال ستونها که در خانه است و در زیر سقف زده‌اند همه چوبین است، چهار سو تراشیده، از چوب ساج الا يك ستون [که] مدور است و از جانب شمال تخته سنگی رخام سرخ است طولانی که فرش زمین است و می‌گویند که رسول صلی الله علیه و آله بر آنجا نماز کرده است و هر که آن را شناسد جهد کند که نماز بر آنجا کند.

و دیوار خانه همه به تخته‌های رخام پوشیده است از الوان. و بر جانب غربی شش محراب است از نقره ساخته، و به میخ بر دیوار دوخته، هر یکی به بالای مردی به تکلف بسیار، از زرکاری و سواد سیم سوخته و چنان است که این محرابها از زمین بلندتر است و مقدار چهار ارش دیوار خانه از زمین برتر، ساده است و بالاتر از آن همه دیوار از رخام است تا سقف به نقارت و نقاشی کرده، و اغلب به زر پوشیده هر چهار دیوار. و در آن سه خلوت، که صفت کرده شد، که یکی در رکن عراقی است و یکی در رکن شامی و یکی در رکن یمانی، در هر بیغوله دو تخته چوبین به مسمار نقره بر دیوارها دوخته‌اند، و آن تخته‌ها از کشتی نوح، علیه السلام، است. هر تخته پنج گز طول و يك گز عرض دارد. و در آن خلوت که قفای حجرالاسود است دیبای سرخ درکشیده‌اند و چون از در خانه در روند، بر دست راست، زاویه خانه، خانه چهار سو کرده‌اند مقدار سه گز در سه گز و در آنجا

درجه‌ای است که آن راه بام خانه است. و دری نقره‌گین به يك طبقه، بر آنجا نهاده، و آن را باب الرحمة خوانند. و قفلی نقره‌گین بر او نهاده باشد. و چون بر بام شدی دری دیگر است افکنده همچون در بامی. هر دو روی آن در نقره گرفته. و بام خانه به چوب پوشیده است، و همه پوشش را به دیبا درگرفته، چنانکه چوب هیچ پیدا نیست. و بر دیوار پیش خانه از بالای چوبها کتابه‌ای است زرین بر دیوار آن دوخته، و نام سلطان مصر بر آنجا نوشته -که مکه گرفته، و از دست‌خلفای بنی عباس بیرون برده- و آن المعزالدین الله بوده است. و چهار تخته نقره‌گین بزرگ دیگر هست‌برابر یکدیگر هم بر دیوار خانه دوخته و مسمارهای نقره و بر هر يك نام سلطانی از سلاطین مصر نوشته، که هر يك از ایشان به روزگار خود، آن تخته‌ها فرستاده‌اند. و اندر میان ستونها سه قندیل نقره آویخته است، و پشت‌خانه به رخام یمانی پوشیده است که همچون بلور است.

و خانه را چهار روزن است، به چهار گوشه، و بر هر روزنی از آن، تخته‌ای آبیگینه نهاده که خانه بدان روشن است و باران فرو نیاید. و ناودان خانه از جانب شمال است بر میانه جای. و طول ناودان سه گز است و سرتاسر به زر نوشته است. و جامه‌ای که خانه بدان پوشیده بود سپید بود، و به دو موضع طراز داشت طرازی را يك گز عرض، و میان هر دو طراز ده گز بتقریب. و زیر و بالا به همین قیاس، چنانکه به واسطه دو طراز علو خانه به سه قسمت‌بود، هر يك به قیاس ده گز. و بر چهار جانب جامه محرابهای رنگین بافته‌اند و نقش کرده، به زر رشته و پرداخته، و بر هر دیواری سه محراب: یکی بزرگ در میان و دو کوچک بر دو طرف، چنانکه بر چهار دیوار دوازده محراب است بر آن خانه. بر جانب شمال، بیرون خانه دیواری ساخته‌اند مقدار يك گز و نیم و هر دو سر دیوار تا نزدیک ارکان خانه برده، چنانکه این دیوار مقوس است چون نصف دایره‌ای. و میانجای این دیوار از دیوار خانه مقدار پانزده گز دور است. و دیوار و زمین این موضع را مرخم کرده‌اند به رخام ملون و منقش، و این موضع را حجر گویند و آب ناودان بام خانه در این حجر ریزد. و در زیر ناودان تخته‌سنگی سبز نهاده است، بر شکل محرابی، که آب ناودان بر آن افتد. و آن سنگ چندان است که مردی بر آن نماز تواند کرد. و مقام ابراهیم علیه السلام از خانه سوی مشرق است و آن سنگی است که نشان دو قدم ابراهیم، علیه السلام بر آنجاست. و آن را در سنگی دیگر نهاده است، و غلاف چهارسو کرده، که به بالای مردی باشد از چوب، به عمل هرچه نیکوتر و طب‌ل‌های نقره بر او زده و آن غلاف را دو جانب به زنجیرها در سنگهای عظیم بسته و دو قفل بر آن زده تا کسی دست‌بدان نکند. و میان مقام و خانه سی ارش است. بئر زمزم از خانه کعبه هم سوی مشرق است و بر گوشه حجرالاسود است. و میانه بئر زمزم و خانه چهل و شش ارش است. و فراخی چاه سه گز و نیم در سه گز و نیم است. و آبش شوری دارد لیکن بتوان خورد. و سر چاه را حظیره کرده‌اند از تخته‌های رخام

سپید، بالای آن دو ارش. و چهار سوی خانه زمزم آخرها کرده‌اند که آب در آن ریزند و مردم وضو سازند.

و زمین خانه زمزم را مشبك چوبین کرده‌اند تا آب که می‌ریزند فرو می‌رود. و در این خانه سوی مشرق است. و برابر خانه زمزم هم از جانب مشرق خانه‌ای دیگر است مربع، و گنبدی بر آن نهاده، و آن را سقایة الحاج گویند، اندر آنجا خمها نهاده باشند که حاجیان از آنجا آب خورند. و از این سقایة الحاج سوی مشرق خانه‌ای دیگر است طولانی و سه گنبد بر سر آن نهاده است و آن را خزانه الزیت گویند، اندر او شمع و روغن و قنادیل باشد. و گرد بر گرد خانه کعبه، ستونها فرو برده‌اند، و بر سر هر دو ستون چوب افکنده و بر آن تکلفات کرده، از نقارت و نقش. و بر آن حلقه‌ها و قلابها آویخته، تا به شب شمعه‌ها و چراغها بر آنجا نهند از آن قندیل آویزند و آن را مشاعل گویند. و میان دیوار خانه کعبه و این مشاعل - که ذکر شد - صد و پنجاه گز باشد و آن طوافگاه است. و جمله خانه‌ها که در ساحت مسجدالحرام است، بجز کعبه معظمة، شرفها الله تعالی، سه خانه است: یکی خانه زمزم، و دیگر سقایة الحاج؛ و دیگر خزانه الزیت. و اندر پوشش که بر گرد مسجد است پهلوی دیوار صندوقهاست از آن هر شهری، از بلاد مغرب و مصر و شام و روم و عراقین و خراسان و ماوراءالنهر و غیره. و به چهار فرسنگی از مکه ناحیتی است از جانب شمال، که آن را برقه گویند. امیر مکه آنجا نشیند، با لشکری که او را باشد. و آنجا آب روان و درختان است، و آن ناحیتی است در مقدار دو فرسنگ طول و همین مقدار عرض. و من در این سال از اول رجب به مکه مجاور بودم. و رسم ایشان است که مدام در ماه رجب هر روز در کعبه بگشایند، بدان وقت که آفتاب برآید. صفت گشودن در کعبه، شرفها الله تعالی - کلید خانه کعبه گروهی از عرب دارند که ایشان را بنی شیبیه گویند، و خدمت‌خانه ایشان کنند و از سلطان مصر ایشان را مشاهره و خلعت بود. و ایشان را رئیسی است که کلید به دست او باشد و چون او بیاید پنج‌شش کس دیگر با او باشند. چون بدانجا رسند، از حاجیان، مردی ده بروند و آن نردبان - که صفت کرده‌ایم - برگیرند و بیاورند و پیش در نهند و آن پیر بر آنجا رود، و بر آستانه بایستد. و دو تن دیگر بر آنجا روند و جامه و دیبای در را باز کنند، يك سر از آن یکی از این دو مرد بگیرد، و سری مردی دیگر، همچون لباده‌ای که آن پیر را ببوشند که در می‌گشاید.

و او قفل بگشاید و از آن حلقه‌ها بیرون کند. و خلقی از حاجیان پیش درخانه ایستاده باشند. و چون در باز کنند ایشان دست‌به‌دعا برآرد و دعا کنند. و هر که در مکه باشد چون آواز حاجیان بشنود داند که در حرم گشودند، همه خلق به یکباره به آوازی بلند دعا کنند چنانکه غلغله‌ای عظیم در مکه افتد. پس آن پیر در اندرون شود - و آن دو شخص همچنان آن جامه می‌دارند - او دو رکعت نماز کند و بیاید، و هر دو مصراع در باز کند، و بر آستانه بایستد، و خطبه بخواند، به آوازی بلند، و بر رسول علیه

الصلوة و السلام صلوات فرستد، و بر اهل بیت او. آن وقت آن پیر و یاران او هر دو طرف در خانه بایستند و حاج در رفتن گیرند و به خانه در می‌روند، و هر يك دو رکعت نماز کنند و بیرون می‌آیند تا آن وقت که نیمروز نزدیک آید. و در خانه که نماز کنند رو به در کنند، و به دیگر جوانب نیز رواست. وقتی که خانه پر مردم شده بود که دیگر جای نبود که در روند، مردم را شمردم، هفتصد و بیست مرد بودند. مردم یمن که به حج آیند، عامه آن، چون هندوان، هر يك لنگی بر بسته و مویها فرو گذاشته، و ریشها بافته، و هر يك کتاره قطیفی، چنانکه هندوان، در میان زده - و گویند اصل هندوان از یمن بوده است و کتاره قتاله بوده است معرب کرده‌اند- و در میان شعبان و رمضان و شوال روزهای دوشنبه و پنجشنبه و آدینه در کعبه بگشایند. و چون ماه ذی القعدة در آید دیگر در کعبه باز نکنند. عمره جعرانه - به چهار فرسنگی مکه، از جانب شمال، جایی است آن را جعرانه گویند. مصطفی (ع) آنجا بوده است با لشکری. شانزدهم ذی القعدة از آنجا احرام گرفته است و به مکه آمده و عمره کرده. و آنجا دو چاه است: یکی را بئر الرسول گویند: و یکی را بئر علی بن ابی‌طالب، صلوات الله علیهما. و هر دو چاه را آب تمام خوش باشد. و میان هر دو چاه ده گز باشد. و آن سنت بر جا دارند و بدان موسم، آن عمره بکنند.

و نزدیک آن چاه کوه‌پاره‌ای است که بدان موضع گوها در سنگ افتاده است همچو کاسه‌ها. گویند پیغمبر علیه الصلوة و السلام بدست‌خورد در آن گوها آرد سرشته است و خلق که آنجا روند در آن گوها آرد سرشند با آب آن چاهها. و همانجا درختان بسیار است، هیزم بکنند و نان پزند و تبرک را به ولایتها برند. و هم آنجا کوه‌پاره‌ای بلند است که گویند بلال حبشی بر آنجا بانگ نماز گفته است. مردم بر آنجا روند و بانگ نماز گویند. و در آن وقت که من آنجا رفتم غلبه‌ای بود، که زیادت از هزار شتر عماری در آنجا بود، تا به دیگر چه رسد. و از مصر تا مکه بدین راه که این نوبت آمدم سیصد فرسنگ بود. و از مکه تا یمن دوازده فرسنگ. و دشت عرفات در میان کوههای خرد است چون پشته‌ها. و مقدار دشت دو فرسنگ است در دو فرسنگ. و بر آن دشت مسجدی بوده است که ابراهیم، علیه السلام، بنا کرده است. و این ساعت منبری خراب از خشت مانده است. و چون وقت نماز پیشین شود خطیب بر آنجا رود و خطبه جاری کند. پس بانگ نماز بگویند و دو رکعت نماز به جماعت، به رسم مسافران، بکنند و هم در وقت قامتی نماز بگویند و دو رکعت دیگر نماز به جماعت بکنند پس خطیب بر شتر نشیند و سوی مشرق بروند. به يك فرسنگی آنجا کوهی خرد سنگی است، که آن را جبل الرحمة گویند، بر آنجا بایستند و دعا کنند تا آن وقت که آفتاب فرود رود.

و پسر شاددل که امیر عدن بود آب آورده بود از جایی دور، و مال بسیار بر آن خرج کرده، و آب را از آن کوه آورده، و به دشت عرفات برده، و آنجا حوضها ساخته، که در ایام حج پرآب کنند تا حاج را آب باشد. و هم این [پسر] شاددل بر سر جبل الرحمة چهار طاقی ساخته عظیم، که روز و شب

عرفات، بر گنبد آن خانه چراغها و شمعهای بسیار بنهند که از دو فرسنگ بتوان دید. چنین گفتند که امیر مکه از او هزار دینار بستد که اجازت داد تا آن خانه بساخت. نهم ذی الحجه سنه اثنی و اربعین و اربعمائه حج چهارم به باری خدای، تعالی، بگزاردم و چون آفتاب غروب کرد، حاج و خطیب از عرفات بازگشتند، و يك فرسنگ بیامدند تا به مشعرالحرام. و آنجا را مزدلفه گویند. بنایی ساخته‌اند خوب همچون مقصوره که مردم آنجا نماز کنند و سنگ رجم را که به منی اندازند از آنجا برگیرند. و رسم چنان است که آن شب، یعنی شب عید، آنجا باشند، و بامداد نماز کنند، و چون آفتاب طلوع کند، به منی روند. و حاج آنجا قربان کنند. و مسجدی بزرگ است آنجا که آن مسجد را خیف گویند. و آن روز خطبه و نماز عید کردن به منی رسم نیست و مصطفی (ص) نفرموده است. روز دهم به منی باشند و سنگ بیندازند - و شرح آن در مناسک حج گفته‌اند - دوازدهم ماه هر کس که عزم بازگشتن داشته باشد هم از آنجا بازگردد و هر که به مکه خواهد بود با مکه رود. پس از آن از اعرابی شتر کرایه گرفتم تا احسا، و گفتند از مکه تا آنجا به سیزده روز روند. وداع خانه خدای، تعالی، کردم. روز آدینه نوزدهم ذی‌الحجه سنه اثنین و اربعین و اربعمائه، که اول خرداد ماه قدیم بود، هفت فرسنگ از مکه برفتیم مرغزاری بود. از آنجا کوهی پدید آمد. چون به راه کوه شدیم صحرائی بود و دیهها بود، و چاهی بود که آن را بنرالحسین بن سلامة می‌گفتند، و هوای سرد بود. و راه سوی مشرق می‌شد. و دوشنبه بیست و دوم ذی الحجه به طائف رسیدیم، که از مکه تا آنجا دوازده فرسنگ باشد. طائف ناحیتی است بر سر کوهی.

ماه چندان سرد بود که در آفتاب می‌بایست نشست - و به مکه خربزه فراخ بود - و آنچه قصبه طائف است شهرکی است و حصاری محکم دارد و بازاری کوچک، و جامعی مختصر دارد، و آب روان و درختان نار و انجیر بسیار داشت. قبر عبدالله بن عباس، رضی الله عنه، آنجاست، به نزدیک آن قصبه. و خلفای بغداد آنجا مسجدی عظیم ساخته‌اند و آن قبر را در گوشه آن مسجد گرفته، بر دست راست محراب و منبر. و مردم آنجا خانه‌ها ساخته‌اند و مقام گرفته. از طائف برفتیم و کوه و شکستگی بود که می‌رفتیم. و هر جا حصارکها و دیهکها بود. و در میان شکستها حصارکی خراب به من نمودند، اعراب گفتند: این خانه لیلی بوده است، و قصه ایشان عجیب است. و از آنجا به حصاری رسیدیم که آن را مطار می‌گفتند. و از طائف تا آنجا دوازده فرسنگ بود. و از آنجا به ناحیتی رسیدیم که آن را ثریا می‌گفتند. آنجا خرماستان بسیار بود و زراعت می‌کردند به آب چاه و دولا. و در آن ناحیه می‌گفتند که هیچ حاکم و سلطان نباشد و هر جا رئیسی و مهتری باشد به سر خود. و مردمی دزد و خونی، همه روز با یکدیگر جنگ و خصومت کنند. و از طائف تا آنجا بیست و پنج فرسنگ می‌داشتند. از آنجا بگذشتیم، حصاری بود که آن را جزع می‌گفتند. و در مقدار نیم فرسنگ زمین، چهار حصار بود. آنچه بزرگتر بود، که ما آنجا فرود آمدیم، آن را حصن بنی نسیر می‌گفتند. و درختهای خرما بود اندک. و

خانه آن شخص که شتر از او گرفته بودیم در این جزع بود. پانزده روز آنجا بماندیم. خفیر نبود که ما را بگذارند. و عرب آن موضع، هر قومی را، حدی باشد که علف خوار ایشان بود و کسی بیگانه در آنجا نتواند شدن، که هر که را که بی‌خفیر یابند بگیرند و برهنه کنند؛ پس از هر قومی خفیری باشد تا از آن حد بتواند گذشت - (و خفیر بدرقه باشد، و قلاوز نیز گویند) - . اتفاقاً سرور آن اعراب که در راه ما بودند، و ایشان را بنی سواد می‌گفتند، به جزع آمد و ما او را خفیر گرفتیم، و او را ابوغانم عبس بن البعیر می‌گفتند. با او برفتیم قومی روی به ما نهادند، پنداشتند صیدی یافتند، چه ایشان هر بیگانه را که بینند صید خوانند چون رئیس ایشان با ما بود چیزی نگفتند، و اگر نه آن مرد بودی ما را هلاک کردند. فی الجمله در میان ایشان يك چندی بماندیم که خفیر نبود که ما را بگذارند. و از آنجا خفیری دو بگرفتیم، هر يك به ده دینار، تا ما را به میان قومی دیگر برد. قومی عرب بودند که پیران هفتاد ساله مرا حکایت کردند که در عمر خویش بجز شیر شتر چیزی نخورده بودند. چه در این بادیه‌ها چیزی نیست الا علفی شور که شتر می‌خورد و ایشان خود گمان می‌بردند که همه عالم چنان باشد.

چهارشنبه، ۲۴ فیبروری ۲۰۱۰

توجه!

کاپی و نقل مطالب از «اصالت» صرف با ذکر منبع و نام «اصالت» مجاز است
کلیه ی حقوق بر اساس قوانین کپی رایت محفوظ و متعلق به «اصالت» می باشد

Copyright©2006Esalat

www.esalat.org